



## پیغام عشق

قسمت نهصد و چهل





بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۶ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱

از علی آموز اخلاص عمل

شیرِ حق را دان مُطَهَّر از دَغَل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۲

در غَزَا، بر پهلوانی دست یافت

زود، شمشیری بر آورد و شتافت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۳

او خَدُو انداخت بر رویِ علی

افتخارِ هر نبی و هر ولی

\* غَزَا: جنگ و کارزار

\* خَدُو: آبِ دهان، تُف



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۵

در زمان، انداخت شمشیر آن علی

کرد او اندر غزائش کاهلی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۶

گشت حیران آن مبارز زین عمل

وز نمودن عفو و رحمت بی محل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۷

گفت: بر من تیغ تیز افراستی

از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۸

آن چه دیدی بهتر از پیکار من

تا شدی تو سست در اشکار من؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۹

آن چه دیدی که چنین خشمش نشست

تا چنان برقی نمود و باز جست؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۰

آن چه دیدی که مرا ز آن عکسِ دید

در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۳۱

آن چه دیدی برتر از کون و مکان

که به از جان بود و بخشیدیم جان؟

\* کاهلی: سستی

«در غزا کاهلی کرد.» یعنی به کارزار ادامه نداد و دست از پیکار کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم

بندۀ حقم، نه مأمورِ تنم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۸

شیرِ حقم، نیستم شیرِ هوا

فعلِ من، بر دینِ من، باشد گوا



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۹

ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتُمْ در حِرَاب

من چو تیغم، و آن زننده آفتاب

\*حِرَاب: جنگ و محاربه

اگر می‌خواهیم من ذهنی را بیندازیم و به جنس اول و خداگونه تبدیل شویم، باید ناظر بر واکنش هایمان، افکار مسلسل وار، تدبیر و تفسیرها، خواستن ها و مقاومت و قضاوت و دیگر چیزهایی که ما را جذب خود می‌کنند، باشیم. و بر اساس میل من ذهنی عمل نکنیم و انتقام و خشم و کینه و تنفر و کوچک کردن دیگران را با صبر و پرهیز و شکر و درد هشیارانه قطع کنیم. مثل این ابیات که می‌گوید: توف کردن به حضرت علی یعنی قضا و امتحانی برای آن حضرت و همینطور کسی که توف می‌اندازد که این اتفاق با فضاگشایی و صبر و پرهیز آن بزرگ کمکی به گشوده شدن فضای آن کسی که توف کرده، می‌کند. و آن شخص به یکباره تمام دانسته ها و باورهایش شل شدند، همین فضاگشایی و دیدن بر اساس خواست خدا برای روشن شدن آن شخص کافی بود. آن حضرت نشان داد بر اساس من ذهنی یعنی انتقام و شکست دادن و حرص و خشم عمل نکردن و بر اساس خواست خدا و قضا عمل کردن یعنی چه. در اینجا اهمیت درد هشیارانه را متوجه می‌شویم، و همینطور مأمور خدا بودن و مأمور و برده من ذهنی و خواسته های حریص و طماع او نبودن و اینطور است که نور خدا را دیگران می‌توانند از کسی به صورت ارتعاش دریافت کنند. یاد داستانی افتادم که دزدی نقره جات کلیسا را دزدیده بود و دستگیر شده بود، نزد کشیش آوردند و آن کشیش با فضاگشایی و دوست خواندن آن دزد جلوی مأموران کاری با آن دزد کرد که نور دل آن دزد روشن شد. آن دزد تا آنروز فقط در درد زندگی کرده بود و از آن روز با این قضا و کن فکان که بین او و کشیش آمده بود، تسلیم خدا شد و خودش را در اختیار خدا و زندگی گذاشت تا مأمور خدا باشد و از درون او خیر و محبت به بیرون ریخته شود.



قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»

حال خلاصه کنیم، که اگر هر اتفاق و قضا و وضعیتی پیش آمد نه کسی و نه خود را مقصر ندانیم و اول از هر چیز صبر کنیم و شکر کنیم بابت قضا و کن فکان که برای ما صادر شده. و پرهیز داشته باشیم و متوجه باشیم هر اتفاق و بی مرادی و غافلگیری را تفسیر نکنیم، زیرا که این آمده تا ما را به فضای الهی و بی نهایت و خانه اصلی هدایت کند، وگرنه با من ذهنی خدا و زندگی را قضاوت کردیم و این مقاومت و بستن فضا در برابر زندگی است. یک مثالی میزنم از قضایی به ظاهر کوچک که من را غافلگیر کرد. همین امروز که فکر میکردم گوش به زنگ برای قضا و باز کردن فضا هستم ظرفی شیشه ای از دستم افتاد و زمین پر از شیشه شد و در یک آن من ذهنی با سرعتی باور نکردنی بالا آمد تا با مادر جر و بحث کند و تقصیر را گردن او بیندازد و با اینکه من دیدم این قضا و کن فکان است، درد هشیارانه و رضایت را برای چند ثانیه گم کردم و همین بی مرادی نشانم داد که این یک اتفاق به ظاهر خیلی خیلی معمولیه و نباید فکر کنم چون در برابر یک طمع به ظاهر بزرگ فضا گشایی کردم، دیگر خیلی به خدا زنده هستم و من ذهنی را خیلی کوچک کردم، خیر! تنها راه خاموش کردن، مداومت است و اینکه توقع نداشته باشم بی مرادی نیاید و اگر می آید باید مشتاق و شاکر باشم برای بعدی و بعدی، همچون بزرگانی مثل حضرت علی که پندار کمال را قبول نکردند و غافلگیر قضا و اتفاقات نشدند و همین مرکز آنها را عدم نگه داشت تا خدا از طریق آنان عمل کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

گاه باشد کو به هر بادی جهد

کوه کی مر باد را وزنی نهد؟



من ذهنی جذب چیزها می‌شود حال چه خوب و چه بد فرقی ندارد و همین امر او را مثل کاه به این طرف و آنطرف می‌کشاند و او را تلف می‌کند. ولی انسانی که تسلیم شده و فضا گشایی می‌کند و خودش را در اختیار خدا گذاشته همچون کوهی ساکن و ساکت و بی ادعا است. و هیچ امیال و خواسته‌ای او را از مرکز عدم و فضای شکر و رضایت بیرون نمی‌کشد. هیچ خشم و تنفر و مقایسه و جنگ و شهوت و ولع نمی‌تواند او را وسوسه کند، او با سونامی تقلید از جایش تکان نمی‌خورد و البته هیچ پندار کمال و توقع و عجله در او دیده نمی‌شود، زیرا او درد هشیارانه و پذیرش و تسلیم را همراه خود دارد.

سعدی، مواعظ، غزلیات، غزل شماره ۲۱

به حوادث متفرق نشوند اهل بهشت

طفل باشد که به بانگ جرسی برخیزد

\*جرس: زنگ

اتفاق و حادثه‌ای به ظاهر کوچک و بزرگ برای انسانی که تعهد محکم به فضاگشایی و تسلیم دارد فرقی ندارند، او قبل از هر عمل صبر و تأمل دارد تا من ذهنی او را تکان ندهد. او دیگر متوجه شده که فقط خدا و زندگی باید راهکار بدهد و او باید خالی باشد تا با زندگی هماهنگ باشد و گرنه گرفتار مسئله سازی با من ذهنی و شکستن تعهد می‌شود. انسان تسلیم سازگار است در هر کجا که باشد زیرا او برای تغییر دیگران با من ذهنی به جان دیگران نمی‌افتد و پیوسته فضا باز می‌کند حتی اگر به ناچار جایی باشد که قرین های درد در آنجا هستند، حال من ذهنی با هر فکر و خواستن و نخواستن و میدانم از جا میپرد و آماده گله و شکایت و قهر و بهانه‌ای برای ستیزه است. من ذهنی برای اشیاء، اجسام، انسانها، پول، حرص و هوس و طمع و حسادت و حتی کارهای به ظاهر خیر می‌خواهد با عقل جزوی خود عمل کند و خود و دیگران را به آب و آتش بزند یعنی کار او فعالیت بی خود و مخرب و تلف کردن است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنسِ تو

گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

صلح و وحدت ما با زندگی مستلزم این است که گوشِی بی واکنش و بی تفسیر و بی انتقاد باشیم، حتی برای کاری به ظاهر خوب با من ذهنی این سکوت و گوش به خدا دادن خراب می‌شود. انسان تسلیم و سراپا گوش، نور حق و عشق را به بیرون می‌ریزد و این با تسلیم و گشودن فضا میسر است نه حرف و عمل و تلاش با من ذهنی.

با سپاس از همه

علی





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۲۱، غزل ۲۸۴۲ و ابیات انتخابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

بت من ز در آمد به مبارکی و شادی

به مراد دل رسیدم به جهان بی مرادی

مولانای عزیز از زبان زندگی به هر انسانی می گوید که: بت زیبا که همان خداوند است هر لحظه آماده است که ما را به خودش زنده کند و در ما متجلی گردد. و به دنبال زمان خاص و یا شرایط خاصی نمی باشد که این کار صورت بگیرد. کار زندگی زنده شدن ما به اوست. و بی مراد کردن ما و نخواستن زندگی از افزودنی ها و همانیدگی ها. و مراد دل همان زنده شدن به خدائیت درون است که از طریق فضا گشایی خورشید وجود الهی در درونمان طلوع می کند. ولی ما اشتباهاً برای زنده شدن به خدائیت، راه و مسیر را گم کرده و در همانیدگی ها و وضعیت ها و چیزهای آفل به دنبال خداوند می گردیم. و فکر می کنیم که خداوند به این هدایای ما احتیاج دارد در حالی که ما باید خود را لایق پروردگار سازیم.

و لایق هدیه شدن، داشتن دل پر نور بر الهی است که سالیان سال است که منتظر ما می باشد و وفاداری به پیمان عهد قدیم الست که بله گویان بودن به اتفاقات لحظه است. ولی ما فراموشکار و پیمان شکن که همواره در توبه و میثاق ردوا لعالوا داشته و سست عنصر. که مولانای عزیز از زبان خداوند به ما می گوید که: اولین قدم در راه زنده شدن به خداوند فقط فضاگشایی است.

و تنها یک قدم وجود دارد آن هم فقط فضا گشایی است. و تنها راه نجات ما هم همین فضاگشایی است. ولی ما کار کوتاه فضا گشایی را بر خود دراز کرده و رنج و عذاب های فراوانی را بر خود متحمل می شویم. درحالی که با پذیرش اتفاق لحظه که پس از فضاگشایی پیش می آید، که مبارک است و خوش یمن، ما را از برکات زندگی و عشق الهی که همان



شادی بی سبب است بهره‌مند می‌سازد. و به ما قدرت و حق انتخاب می‌دهد که آیا: در راه تبدیل و زنده شدن دنبال سبب‌ها و علت‌های ذهنی هستیم؟ یا از ارادهٔ آزاد و قوه تمیزه خود استفاده می‌نماییم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حس خفاشت سوی مغرب دوان

حس دُر پاشت سوی مشرق روان

در این لحظه باید انتخاب کنیم که: حس خفاشی داشته باشیم؟ و از همانیدگی‌ها و علت و سبب‌های ذهنی راهنمایی بخواهیم؟ و دید نظر و عدم بینی خود را از دست بدهیم؟ و منقبض شویم؟ و فضا بندی کنیم؟ و به سوی مغرب که همان مُردن در من ذهنیست برویم؟ و خرابکاری‌های آن را متحول شویم؟ و دچار پندار کمال خود را ساخته که سبب‌های ذهنی ما را مجبور کند که از سبب‌های بیرونی و وضعیت‌های آن مراد دل بخواهیم؟ یا منبسط شویم؟ و از طریق انبساط و فضا گشایی با رویدادها و اتفاقات لحظه روبرو؟ و چالش‌های پیش آمده را با عشق همراه با نیروی برتر در آغوش بگیریم و عشق بازی کنیم؟ و فضای درون را گشوده و به سوی مشرق که همان زنده شدن است، برویم؟ و کام دل و مراد‌های خود را از بی مراد شدن از رویدادها و وضعیت‌ها بخواهیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جان من باشد که روی آرد به من



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم ببیند بخششم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی دوست

و باز مولانای جان از زبان زندگی می گوید: که اگر این تن مُرده که همین من ذهنیست که چیزی جدید و حادث است و ساخته دست بشر، اگر به من زنده شود، خود من هستم که به سوی خود روان می شوم. و اگر فضا را باز کند و مرکزش را عدم سازد و به فرمان قضا و قدر و اجرای حکم کُن و فکان من گوش فرا دهد، از این جان دمیده شده در درونش صاحب بزرگی و شکوه و جلال می گردد، که همان مقام شامخ انسانیت که تاج کرمنای بر فرق سرش است و طوق و گردنبند اعطیناک آویز برش. که می توانم بخشش و فراوان اندیشی و آرامش درون و بیرون خود را به او عطا کنم. چرا که رحمتم پُر است و من همواره بر رحمت می تنم. و تنها افراد محرم اسرار من و افرادی که طلب زنده شدن به من را دارند و آثار شکر که همین فضا گشایی را با چشم عدم بین خود باز می کنند، می توانند بخشش و هدایا و لطف و رحمتم را دریافت نمایند.

حال پس آگاه می شویم که:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جایست

که مددهای وجود از عدمست

این مرکز گشوده شده و منبسط شدن و از طریق انبساط صحبت کردن و پذیرش داشتن، چه جای مبارک و خوش  
یمنی است. که مددها و راهنمایی‌ها و هدایت‌های الهی و راه حل‌های چالش‌ها از فضای گشوده شده است که به ما  
ابلاغ می‌گردد.

پس آگاه می‌شویم که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدای بی وفایان می‌شوی

از گمان بد بدان سو می‌روی؟

تمام چیزهایی که ذهن بیمار گونه ما نشان می‌دهد، همه بی وفاست و حادث و از بین رفتنی و زوال پذیر. خودمان را  
فدای این بی وفایان نسازیم. و این پندار کمال جبر ذهنی و سبب‌سازی‌های آن است که ما را به سوی این بی وفایان  
سوق می‌دهد. که خود را فدای آن‌ها می‌سازیم و به سوی آنها روان می‌شویم، که ما را به کام دل برساند. در حالی  
که: در این بی وفایان زندگی نیست و بی مراد است. پس آگاه می‌شویم که:



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی علت است و مستقیم

هست تقدیرم، نه علت ای سقیم

کار خداوند و زندگی مستقیم است و بدون علت‌های ذهنی. و این تقدیر الهی و این مستقیم کار کردن خداوند، که بخواهد خرد خود را در درونمان جاری سازد. منوط به فضاگشایی و از فضای گشوده‌شده می‌آید. پس آگاه می‌شویم که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار و صدر توست راه

این راه بی پایان است و به هیچ مسیری ختم نمی‌شود و توفقی در کار نیست. و این راه و مسیر صدر ندارد که بخواهیم به آن برسیم. فقط بایستی راه رفت و از مسیر لذت برد. و در برابر حوادثی که در طول مسیر برای مان پیش می‌آید تمرین معنوی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۶

پس عدم کردم عدم چون ارغنون

گویدم که: اَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ



پس: مرکز را عدم می سازم و به پیمان عهد الست وفادار می شوم. و اجازه می دهم که خداوند با پذیرش اتفاق لحظه مرکز را بنوازد. و مرا صیقلی دهد تا پیمان عهد الست را به یاد بیاورم و وفاداری ام را ثابت کنم. که همواره در گوشم ندا می دهد که تو از منی و باید به سوی من باز گردی.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان



## اولین قدم

با فضاگشایی پشت خدا قدم برداریم و در برداشتن اولین قدم مالک اختیار خود باشیم و با پرهیز از همانیده شدن فضا باز کنیم. ما به عنوان انسان استعداد فضاگشایی داریم، ما من ذهنی نیستیم و می توانیم با شناسایی همانیدگیها آنها را دور بریزیم تا فضای درون باز شود و به اصل خود که عدم است، برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه ایم

از ورای تن به یزدان می زبیم

با من ذهنی سؤال نکنیم، عدم چگونه است و نشانه های الست چیست؟ اولین قدم را نیکو برداریم تا در بهشت عدم را خداوند تعالی به روی ما باز کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

اولین قدمی که با فضاگشایی برمی داریم، نیروی زندگی ما را به سوی عشق هدایت می کند و معشوق که خداست در این فضای عشق به انسان که اشرف مخلوقات است در خودش می پیچد، غیر از انسانی که از ذهن زاییده شده هیچ هوشیاری دیگری حتی ملک هم لایق در آغوش خدا پیچیدن نیست.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۲

خدای عشق فرستاد تا درو پیچیم

که نیست لایق پیچش ملک تعالی را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

معشوق که زندگیست مثل لیلی منتظر مجنون است و ما مجنونی هستیم که همیشه باید نگاهمان به لیلی باشد و لحظه ای از او رو بر نگردانیم. این دیدار عاشقانه که ما با خدا یکی می شویم تنها با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه صورت می گیرد.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۸۵۵

هش دار که فضل حق به ناگاه آید

ناگاه آید، بر دل آگاه آید

هوشیار باش که فضل و رحمت خدا ناگهانی بر دلی که حاضر و منتظر است، می آید. دلی که همیشه منتظر معشوق است، برای او فضا می گشاید و مرکزش را از هر چه غیر خداست، خالی می کند.





مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پر نور و بر

هست آن سلطان دلها منتظر

سلطان دلها منتظر دل پر نور و نیک ماست اگر ما دلمان را از رنجش و کینه و دیگر همانیدگیها خالی کنیم خدا ما را در آغوش می کشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال

خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

چقدر در ذهن خانه می سازیم و با نقشهای خیالی و گذرا همانیده می شویم؟ برخیزیم و رخت و بخت من ذهنی را بیرون بریزیم تا فضا باز شود و در سکوت به ذات اصلی خود که عدم است، برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی به دست پور خود شمشیر چوبین می دهد

تا او در آن اوستا شود شمشیر گیرد در غزا

\*غازی: جنگجو

\*غزا: جنگ



سؤال نکنیم که چرا خدا به ما ذهن داد خوب از اول ما را به خودش زنده می کرد. مولانا مثال جنگجو را می زند که در ابتدا به دست پسرش شمشیر چوبی می دهد تا وقتیکه استاد شود بتواند با شمشیر فولادی به جنگ برود. خدا اول به ما ذهن و شمشیر چوبی می دهد تا رسم زندگی را یاد بگیریم و سپس با اختیار نیکو از چسبیدن به ذهن پرهیز کنیم و با شمشیر حضور به نبرد با هوای نفس برخیزیم.

اینک آن نوحی که لوح معرفت کشتی اوست

هر که در کشتیش ناید غرقه طوفان کند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

پس مولانا به ما می گوید که نوح زندگیست و هر لحظه ما را دعوت می کند و لوح معرفت، فضای گشوده اطراف اتفاق است. هر که با من ذهنی مقاومت کند و فضا را ببندد هلاک می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵

تشنه‌یی بر لب جو بین که چه در خواب شدست

بر سر گنج گدا بین که چه پرتاب شدست

ما تشنه ایم و آب می خواهیم، با اینکه جوی زندگی از کنار ما رد می شود، ولی ما به ذهن می رویم و خواب آب را می بینیم، ما گنج عشق را درون خود داریم ولی محبت را از آدمها و زندگی را از پولمان گدایی می کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من شکستم عهد و دانستم بد است

تا رسید آن شومی جرأت به دست

من ذهنی طبق قانون ماند می خواهد خودش را حفظ کند، برای همین عهد الست را می شکند و فضای یکتایی را نمی شناسد. با اینکه می دانیم دروغ، توقع، حرص، خشم، قضاوت، مقاومت، حسادت و رنجش بد است ولی با جرأت به کارهای شوم من ذهنی ادامه می دهیم تا جایی که زندگی خودمان را صید می کنیم و گوهر حضور را از خانه دلمان می دزدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۴

چو صید دام خودی پس چگونه صیادی؟

چو دزد خانه خویشی چگونه عیاری؟

آیا احمق تر از من ذهنی وجود دارد که هر لحظه برای خودش دام پهن می کند و حضورش را صید می کند و بزرگترین دزد خانه دلش، خودش است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دامی بود

همچو ما احمق که صید خود کند؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

مَبْرُ اومید که عُمَرَم بشد و یار نیامد

بگه آید وی و بی گه، نه همه در سحر آید

امیدت به خدا باشد و نگو که عمرم به آخر رسید و خدا نزد من نیامد یا من به حضور نرسیدم. خدا همیشه حاضر است این ما هستیم که با من ذهنی از خدا صورت می سازیم و آمدنش را گاه و بی گاه می بینیم ما همیشه در سحر و نور عدم هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر دور اندازدش

هر صورتی که از خدا می سازیم و باورهای مذهبی را مرکزمان می گذاریم از فضای یکتایی بیرون می افتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۹

کسی که بر نمدی چوب زد، نه بر نمد است

ولی غرض همه تا آن برون شود ز غبار

مولانا انسان همانیده را به نمدی تشبیه می کند که با رنجش، توقع، کینه، خشم، مرکزش را آلود کرده و غرض زندگی اینست که با چوب زدن و ایجاد درد، غبارها را از مرکزمان بیرون بریزد تا پاک شویم. پس چه بهتر که با زندگی همکاری کنیم و مالک اختیار خود در پرهیز از همانیدگی ها باشیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۱

نیست این و نیست آن هین واگذار

آنکه آن هست، آن را پیش آر

مولانا ما را آگاه می کند که یک بهانه جوی ناراضی در ما هست، با هوشیاری ناظر من ذهنی خود را که مشغول کمیت داشته هاست زیر نظر بگیریم تا بهانه این را ندارم و آن را چه کنم را رها کنیم و به جای آن کیفیت بودنمان را با مرکز عدم بالا ببریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

این که فردا این کنم یا آن کنم؟

این دلیل اختیار است ای صنم

\*صنم: دلبر

ای دلبر من نشان های زندگی بستگی به اختیار و اولین قدمی که «این لحظه» برمی داریم دارد، اینکه اولین قدم را با شکر و فضاگشایی برداریم و یا با ناراضی و ستیزه برداریم؟ ما مسئول هوشیاری و شادی خود هستیم و همان را دریافت می کنیم، که با اولین قدم به کائنات سفارش می دهیم.



با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)